گفت‌وگوی «جوان» با یکی از اقوام شهید محمد حکیمی مدافع حرم لشکر فاطمیون

از جهاد با طالبان تا شهادت در زینبیه

■ صغری خیل‌فرهنگ

شهید محمد حکیمی از رزمندگان لشکر فاطمیون بود که برای جهاد با تروریست‌های تکفیری عازم سوریه شد و در درگیری‌های سال ۹۲ در اطراف حرم حضرت زینب(س) مورد اصابت تیر مستقیم تکفیری‌ها قرار گرفت. محمد که پیش از این سابقه جهاد با طالبان در افغانستان را داشت در سن ۲۷ سالگی به شهادت رسید. بعد از او برادرش به عنوان مدافع حرم عازم سوریه شد. برای آشنایی بیشتر با این شهید مدافع حرم، گفت‌وگوی ما با همسر برادر شهید را بخوانید.

چطور شد که محمد از افغانستان به ایران مهاجرت کرد؟

ابتدا عرض کنم که محمد دو برادر بزرگ‌تر از خودش دارد که در افغانستان زندگی می‌کنند و یک برادرش هم در ایران است. یک خواهر هم داشت که قبل از شهادت محمد از دنیا رفت. مادرش هم در دوران کودکی محمد درگذشت. شهید مثل بسیاری از افغانستانی‌های دیگر برای اشتغال و کار به ایران آمد. ضمن اینکه افغانستان همیشه درگیر جنگ بوده است. وقتی به ایران آمدیم پدرشان در قید حیات بودند که او هم قبل از شهادت محمد از دنیا رفت. آن موقع شهید حدود ۱۴ سال داشت. یک سال و نیم در ایران ماند بعد دوباره به افغانستان برگشت. آنجا با اردوی ملی به نبرد با طالبان رفت. یعنی سرباز بود و به سربازی رفت. سه سال در شهر هلمند در خط مقدم جنگ با طالبان بود. محمد از ۱۶ سالگی به جنگ طالبان رفت.

چطور شد که دوباره به ایران آمد؟

بعد از اینکه سه سال در اردوی ملی بود، دوباره به ایران برگشت. البته ما پیش از اینکه خدمتش تمام شود به ایران آمده بودیم و در مشهد زندگی می‌کردیم. روزی برادرش از ایران با محمد که هنوز در سربازی بود تماس گرفت و گفت ما به ایران آمده‌ایم، شما هم که فعلاً مشغول خدمت هستید، می‌خواهی چه کار کنی؟ محمد گفت به محض پایان خدمت من هم به ایران می‌آیم. حدود یک سال بعد از آمدن ما به ایران، او هم آمد اما بعد از مدتی مریض شد. پس از بهبودی به تهران رفت. چون گچ‌کاری بلد بود، مشغول کار شد. هدف ما هم این بود که دستش جایی بند شود و درآمدی داشته باشد تا بتواند تشکیل خانواده بدهد.

اما هدف او از آمدن به تهران اعزام به سوریه بود.

بله ولی ما اصلاً خبر نداشتیم که می‌خواهد به سوریه برود. یک روز عصر تماس گرفت، گفتم کجایی، سرکار هستی؟ گفت نه زنگ زدم بگویم می‌خواهم به سوریه بروم. گفتم چرا سوریه؟ این همه در افغانستان خدمت کردی، علیه طالبان جهاد کردی، حالا هم که مشغول کار هستی. الان وقت ازدواج شماست چرا می‌خواهی به سوریه بروی؟ گفت من برای اعزام به سوریه ثبت نام کردم اما شما به برادرم چیزی نگو. بعد هم ادامه داد مگر شما اخبار را نگاه نمی‌کنید، نمی‌بینید که تکفیری‌ها و داعشی‌ها در حق مسلمان‌ها و شیعیان عراق و سوریه چه می‌کنند؟ غیرت من اجازه نمی‌دهد بنشینم و گچ‌کاری کنم و به جهاد با داعشی‌ها نروم. وقتی برادرش آمد دلم نیامد که ماجرا را به او نگویم. او هم بلافاصله تلفن کرد و تلاش کرد محمد را از رفتن به سوریه منصرف کند. حتی گفت یا به مشهد بیا یا من به تهران می‌آیم اما او زیر بار نرفت و بر تصمیمش اصرار داشت. یک هفته گذشت که محمد تلفن کرد و گفت من الان در حرم حضرت زینب(س) هستم و از طرف شما هم زیارت کردم. شما هم برای من دعا کنید. سال ۱۳۹۲ بود که محمد به سوریه رفت.

ایشان سال ۹۲ اعزام شد و در آن سال جنگ با داعشی‌ها در اطراف حرم حضرت زینب(س) جریان داشت؟

ایشان یک بار اعزام شد که همان سال ۹۲ بود. البته تلفنی با برادرش در مشهد ارتباط داشت. هر وقت برادرش زنگ می‌زد، می‌پرسید کجا هستید و جنگ چگونه است که می‌گفت ما در اطراف حرم هستیم و داعشی‌ها قصد تجاوز به حرم را دارند که رزمندگان جبهه مقاومت مانع آنها می‌شوند. جنگ به نوعی در داخل شهر دمشق جریان داشت. داعشی‌ها تا هزار متری حرم هم آمده بودند.

محمد اوضاع سوریه و جهاد با داعشی‌ها را چطور توصیف می‌کرد؟ از رزمندگان فاطمیون یا شهدا چیزی می‌گفت؟

یک شب که اخبار زیادی از جنگ در سوریه شنیده بودیم، برادرش زنگ زد و با نگرانی جویای احوالش شد. شهید با خنده گفت: نگران نباشید، نمی‌دانید من اینجا چه شور و حالی می‌بینم. همه عاشق اهل بیت (ع) هستند و با جان و دل جهاد می‌کنند. نکته جالبش این بود که ما دو فرزندمان را مدرسه افغانستانی‌ها می‌فرستادیم و چون پاسپورت نداشتیم، مدارس ایرانی آنها را ثبت نام نمی‌کردند. از همان‌جا هماهنگ کرد و آدرس داد تا برادرش برود و مشکل را حل کند که برادرش گفت منتظر می‌مانم تا برگردی و با هم برویم. قسمت نبود دوباره همدیگر را ببینند.

چطور از شهادت ایشان مطلع شدید؟

در آستانه ماه محرم محمد تلفنی اطلاع داد که به زودی به مرخصی می‌آید. چند روز گذشت و خبری نشد. برادرش که تماس گرفت، گفت قرار بود نیروهای جایگزین بیایند تا ما بتوانیم مرخصی بگیریم اما فعلاً نیروهای جدید نیامده‌اند. فکر می‌کنم دو یا سه روز به محرم مانده بود. آنها منتظر نیروهای جایگزین بودند تا بتوانند به ایران برگردند. البته گفته بود مرخصی‌اش کوتاه خواهد بود و قصد دارد خیلی زود دوباره به سوریه برگردد. خیلی پیگیر ثبت نام فرزندان ما در مدرسه ایرانی بود. اصلاً یکی از انگیزه‌های گرفتن مرخصی حل همین مسئله بود. یک شب برادرش سراسیمه از خواب بیدار شد، گفت من خواب دیدم محمد به یک پنجره حرم مثل پنجره فولاد بارگاه امام رضا(ع) تکیه داده و از من کمک می‌خواهد. صبح که شد هر چه تلاش کرد با وی تماس تلفنی بگیرد نتوانست، بعداً فهمیدیم آن روز درگیری سختی بوده و محمد ظهر همان روز که مصادف با اول محرم بود به شهادت رسید. دو روز گذشت تا از سوریه خبر دادند که محمد شهید شده است.

همرزمانش، شهید را چگونه توصیف می‌کردند و نحوه شهادتش چگونه بود؟

یکی از دوستان افغانستانی وی که لباس و وسایل همراهش را برای ما آورد می‌گفت محمد همیشه نماز را اول وقت و به جماعت می‌خواند، نماز شبش هم ترک نمی‌شد، اساساً نماز زیاد می‌خواند به طوری که گاهی ما به شوخی اعتراض می‌کردیم که چقدر نماز می‌خوانی، مگر صوفی شده‌ای؟! محمد در پاسخ آنها می‌گفت من چیزی می‌بینم که شما نمی‌بینید. درباره نحوه شهادتش گفتند در روزی که درگیری شدیدی در اطراف حرم حضرت زینب(س) جریان داشت، یکی از رزمندگان فاطمیون به نام روح‌الله بختیاری مجروح می‌شود، بچه‌های ما عقب‌نشینی می‌کنند و روح‌الله در وسط معرکه تنها می‌ماند. محمد ابتدا برای نجات جان او می‌رود و موفق می‌شود او را به عقب بیاورد تا به دست داعشی‌ها اسیر نشود اما درگیری‌های شدید ادامه داشت که از طریق بیسیم از محمد می‌خواهند به بالای یک ساختمان برود تا فاصله دشمن با نیروهای ما را بگوید. محمد به بالای یکی از ساختمان‌های اطراف می‌رود که ظاهراً تک‌تیرانداز داعشی او را می‌بیند و هدف می‌گیرد. گلوله به پیشانی محمد اصابت می‌کند و از پشت سر خارج می‌شود و همان‌جا به شهادت می‌رسد. البته آن مجروحی هم که محمد را به عقب منتقل می‌کند جانباز قطع نخاع می‌شود. همان دوستش می‌گفت شرایط سختی بود و رزمندگان همه گرسنه و تشنه بودند، شرایط طوری بود که نمی‌توانستند غذایی بخورند. جنگ شهری خیلی دشوارتر از جنگ در مرز و خارج شهر است. در آن سال‌ها داعشی‌ها جولان می‌دادند و بخش بزرگی از خاک عراق و سوریه دست آنها بود و جنگیدن با آنها خیلی سخت بود اما به یاری خداوند رزمندگان ما پیروز و آنها نابود شدند.

> دوستش می‌گفت شرایط سختی بود و رزمندگان همه گرسنه و تشنه بودند، شرایط طوری بود که نمی‌توانستند غذایی بخورند. جنگ شهری خیلی دشوارتر از جنگ در مرز و خارج شهر است. در آن سال‌ها داعشی‌ها جولان می‌دادند و بخش بزرگی از خاک عراق و سوریه دست آنها بود و جنگیدن با آنها خیلی سخت بود اما به یاری خداوند رزمندگان ما پیروز و آنها نابود شدند

پیکر شهید را کی به ایران آوردند؟

محمد اول محرم به شهادت رسید و چند روز بعد به ما خبر شهادتش را دادند. برادرش پیگیر انجام کارهای انتقال پیکر به ایران شد و روز عاشورا پیکرش به ایران آمد. اول می‌گفتند پیکرش کامل نیست و سر و دست ندارد اما وقتی رفتیم، دیدیم که گلوله فقط به پیشانی او اصابت کرده و همه جای بدنش سالم است. بعد هم مراسم تشییع برگزار شد و به خاک سپرده شد.

شهید چه خصوصیت اخلاقی برجسته‌ای داشت؟

چهره‌اش همیشه خندان بود، بسیار خنده‌رو بود. با کمبودها می‌ساخت و اهل گله و شکایت نبود. اگر به او می‌گفتیم فلان چیز در خانه نیست یا حتی اگر خودش متوجه کمبودی در خانه می‌شد اصلاً ناراحت نمی‌شد. همیشه می‌گفت خدا بزرگ است، مشکلات حل می‌شود.

گویا همسر شما هم مدافع حرم بود؟

بله، رفتنش خیلی برایم سخت بود. من یک خواهر و یک برادر دارم که در افغانستان هستند. پدر و مادرم هم که از دنیا رفته‌اند. به همین خاطر آن دوران که همسرم به سوریه رفته بود، خیلی برای من سخت بود. یک روز در مسجد هنگام روضه حالم بد شد و غش کردم. دکتر گفت آن‌قدر استرس و نگرانی داری که این‌طوری شدی. من چهار فرزند دارم و از بی‌سرپرست شدن آنها می‌ترسیدم. خودم هم اینجا کسی را ندارم. نه خواهری، نه برادری و نه حتی فامیل نزدیک هم ندارم. همسرم می‌گفت حرم حضرت زینب(س) یک حس خوبی به آدم می‌دهد. برای همین چند بار اعزام شد و من هم رضایت می‌دادم و می‌گفتم این راهی است که خودت انتخاب کردی و من هم راضی هستم اما وقتی می‌رفت و چند روز تماس نمی‌گرفت خیلی نگران می‌شدم، همیشه استرس داشتم، نه می‌توانستم خانه بمانم و نه می‌توانستم بیرون بروم. فقط در داخل خانه قدم می‌زدم.

در واقع شهادت محمد باعث شد همسرتان هم مدافع حرم شود؟

بله، همسرم بعد از شهادت محمد همیشه شوخی یا جدی می‌گفت چه اجازه بدهی و چه ندهی من هم باید به سوریه بروم. ابتدا می‌گفت برای زیارت حضرت زینب (س) می‌روم و همین طور می‌خواهم محل شهادت محمد را از نزدیک ببینم تا شاید خداوند به من صبر بیشتری در شهادتش بدهد اما بار اول که رفت و برگشت دیگر برایش عادی شده بود و سه یا چهار بار دیگر هم رفت.

نگاه

وطن دوستیِ مجازی!

■ علیرضا محمدی

شاید شما هم لیست ۲۳ نفره بازیگران ایرانی را دیده باشید که در دو گروه جداگانه، پیام مشترکی را مخابره می‌کنند. ۱۱ نفر از افراد این لیست، سختی سفر در شرایط بارداری را به جان خریده‌اند تا دردانه‌های خود را چند هزار کیلومتر دورتر در کشورهایی چون کانادا و امریکا (یا کمی نزدیک‌تر) در آلمان و بلژیک به دنیا بیاورند. این پدران و مادران رنج کشیده، با هزاران آرزو راهی دیار غربت می‌شوند تا هدیه‌ای کوچک برای فرزندان‌شان به ارمغان بیاورند. تابعیت یکی از کشورهای توسعه یافته، کمترین کاری است که یک بازیگر می‌تواند در حق آقازاده‌اش انجام دهد. پس نباید خیلی سخت بگیریم، مادر است دیگر!

۱۲ نفر باقی مانده لیست، بازیگرانی هستند که در یکی از کشورهای غربی زندگی می‌کنند و برای کار به ایران می‌آیند. اینجا پول درمی‌آورند و آن ور خرج می‌کنند. پست می‌گذارند از گرانی دلار و حق هم دارند. ریال درمی‌آورند و دلار خرج می‌کنند. طفلکی‌ها کارشان از ۱۱ مادر رنج کشیده لیست سخت‌تر است. آن یکی می‌رود، یک بار می‌زاید و برمی‌گردد. این یکی باید آنجا بماند و زیر بار نوسانات قیمت دلار، هر روز بزاید!

البته نمی‌شود همه اعضای این لیست ۲۳نفره را به یک چشم نگاه کرد و انگیزه‌ها متفاوت است. اما پیام برخی از افراد لیست کنم و پول درآورم. تا آن وقت فعلاً اینجا وطن است. مردمش مردم ما هستند تا وقتی که پست‌های‌مان را لایک می‌کنند. با دردشان مشترکیم تا وقتی که مردمی بودن پیدا کردن یک عکس از کوره دهات‌های ناکجاآباد باشد و سرچ یک متن احساسی از گوگل و نهایتاً خرج کردن چند مگ از بسته اینترنتی‌مان. وقتی می‌شود با گذاشتن یک پست انتقادی وطن‌دوست شد و ایرانی ماند، زنده‌باد حرف مفت!

مشکل اینجاست که وقتی معیارها به‌هم ریخت، ارزش‌ها به راحتی سرقت می‌شوند. یک نفر صفت قهرمان برای خودش می‌تراشد که کل عمرش برای «من» دویده است. با هزار خم ابرو نازک کردن خودش را در دل این تهیه‌کننده و آن کارگردان جا کرده تا بازیگر شود، حالا که کارش گرفته، چرا قهرمان نشود؟ اما حواسش هست قهرمان‌بازی کار دستش ندهد. خوب می‌داند همه تخم مرغ‌ها را نباید در یک سبد گذاشت. مثلاً محکوم کردن سگ‌سوزی در اهواز راحت‌تر از انتقاد از آدم‌سوزی در یمن است. یا اگر قرار باشد بچه را آن طرف بزاید، باید حواسش جمع باشد آن ور از چی خوش‌شان می‌آید و از چی نه!

لفظ این بیست و سه نفر آدم را یاد «آن بیست و سه نفر» می‌اندازد. همان ۲۳ نوجوان آزاده‌ای را می‌گویم که برای دفع تبلیغات سوء دشمن، حاضر به آزادی زودتر از موعد نشدند و چند سال دیگر غم غربت و اسارت را تحمل کردند. آن ۲۳ نفر رزمندگانی نوجوان بودند که عمر و جوانی خود را فدای وطن کردند و برخی از این حضرات همه چیز را فدای من.

> لفظ این بیست و سه نفر آدم را یاد «آن بیست و سه نفر» می‌اندازد. همان ۲۳ نوجوان آزاده‌ای را می‌گویم که برای دفع تبلیغات سوء دشمن، حاضر به آزادی زودتر از موعد نشدند و چند سال دیگر غم غربت و اسارت را تحمل کردند. آن ۲۳ نفر رزمندگانی نوجوان بودند که عمر و جوانی خود را فدای وطن کردند و برخی از این حضرات همه چیز را فدای من

۲۳ نفره یک چیز است؛ ما میخ‌مان را آن ور کوبیده‌ایم برای روز مبادا. چمدان‌ها را از قبل بسته‌ایم، آماده و مهیا. بچه هم که تابعیت دارد. اوضاع خراب شد فلنگ را می‌بندیم. مگر نه آنکه «خودم را عشق است» نه آنکه من مهمم و خانواده‌ام و هاپو کوچولو که برای مریض شدنش هم پست می‌گذارم. ایران همان قدر مهم است که منِ بازیگر بتوانم روی خاکش فیلم بازی غربت و اسارت را تحمل کردند. آن ۲۳ نفر رزمندگانی نوجوان بودند که عمر و جوانی خود را فدای وطن کردند و برخی از این حضرات همه چیز را فدای من.

افسوس که وقتی معیارها به‌هم ریخت، وقتی تبلیغات رسانه‌ای فکر و ذهن جامعه را معطوف خود کرد، وقتی بازار ریاکاری رونق گرفت، جای قهرمان واقعی و قهرمان پوشالی تغییر می‌کند. بازار حرف مفت داغ می‌شود و پست پشت پست است که ظهور می‌کند و لایک پشت لایک که بر سادگی جماعت گریه می‌کند!

قهرمان‌های واقعی نه اینها که آن بیست و سه نفر هستند. کسانی که میخ‌شان را هیچ جایی نکوبیدند جز جبهه‌های جنگ. راستی رزمندگان دفاع مقدس و مدافعان حرم هم دل‌شان شور بچه‌های‌شان را می‌زد، اما خانواده برای آنها مفهومی انسانی‌تر و والاتر داشت. یادم است شهید رسول حیدری (از معدود شهدای ایرانی در جنگ بوسنی) نامه‌ای به این مضمون به فرزند خردسالش علی نوشته بود: «می‌دانم که دوست داشتی در کنارت بودم اما اگر قرار باشد من و همه باباها در کنار فرزندان‌مان بمانیم، چه کسی به داد این بچه‌های مظلوم برسد...»

جدول

طراح: علیرضا سجادی فر ■ شماره ۵۵۳۱

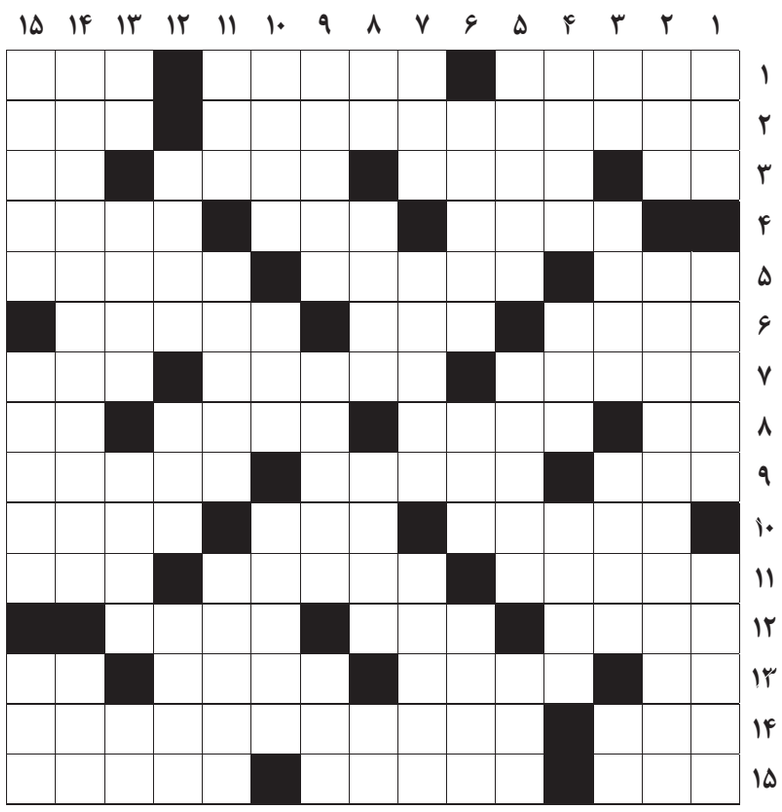

از راست به چپ

■ ۱- از مطهرات- ترسیده – به دست آوردن ■ ۲- نوشیدنی داغ رهاورد ماندگار این مرد روزگار قاجاریه از سفر هندوستان است- مظهر چسبندگی ■ ۳- زهر- قرن‌ها- شهر عمارت تاج محل- خط‌کش مهندسی ■ ۴- ایالتی در شمال غرب آمریکا- زبانه آتش- شرط‌بندی ■ ۵- شناسنامه- آماده کردن- از مؤسسات آموزشی ■ ۶- اتحادیه فوتبال اروپا- کشور هفتاد و دو ملت- نهاد و سرشت چیزی ■ ۷- جمع مزیت- ستون پنجم- پس از آن ■ ۸- وارونه پا- نام دیگر سوره بنی‌اسراییل- کبود و نیلگون- مادر عرب ■ ۹- قیمت- جزایر مورد اختلاف ژاپن با روسیه- از شهرهای بلغارستان ■ ۱۰- هواپیمای جنگی فرانسوی- تیم فوتبالی در یونان- از الیاف ابریشم مصنوعی ■ ۱۱- اعشاری- شادباش گفتن- قطعی برای کاغذ ■ ۱۲- کاردان و حاذق- از ظروف پذیرایی- دلتنگی ■ ۱۳- اسب تبریزی- شهر روی آب ایتالیا- بسیار روان- مایه حیات ■ ۱۴- قالبی در شعر فارسی- انجام کارهای شجاعانه و به‌یادماندنی ■ ۱۵- سگ بیمار- ستاره فرانسوی بایرن مونیخ- راهنمایی کردن

از بالا به پایین

■ ۱- قرص رونگردان- جیوه- بخش پیش‌آمده جلوی هواپیما ■ ۲- پدربزرگ رستم- ورزشگاه تیم اینتر ایتالیا ■ ۳- بیکاره- نخستین حرف یونانی- نظر و عقیده- طایفه ساکن در غرب کشور ■ ۴- از راست به چپ- خبرگزاری سوییس- سالک ■ ۵- از فرشتگان مغضوب الهی- آسمان انگلیسی- قربانی کردن شتر ■ ۶- از نفس‌های انسانی- از ابزار آرایشی بانوان- بدون برنامه‌ریزی ■ ۷- سالمند- قاعده و روش پسندیده- نام عمومی اسید نیتریک ■ ۸- فرمان اتومبیل- عاشق و دلداده- خشک- عضو بالانشین ■ ۹- کوچک‌ترین و نزدیک‌ترین سیاره به خورشید- فرمانده- صفت سرو ■ ۱۰- مربی پیشین آرسنال انگلیس- میوه مناطق گرمسیری- علم شیمی قدما ■ ۱۱- به جهت، برای- پایتخت کشور آفریقایی لسوتو- ناراحت و بی‌تاب بر اثر رویارویی با یک وضع آزاردهنده ■ ۱۲- کنجد آردشده- برف آذری- تور بزرگ کاهکشی ■ ۱۳- حشره جهنده- شهری در آذربایجان شرقی- پول عربستان- تصدیق آلمانی ■ ۱۴- کلیسای تاریخی شهر جلفا- زمان زودگذر ■ ۱۵- بهترین وضع ممکن- بلدرچین- خانه شعری

جدول سودوکو

ارقام ۱ تا ۹ را طوری قرار دهید که در هر ردیف، ستون و مربع‌های کوچک سه در سه فقط یک بار به کار روند.

			۳		۸	۹		
			۲			۷		۸
	۴	۶						
					۷	۸		۳
۱	۸							۵
	۵			۲	۴			
۷		۹						
۴		۸		۱			۵	
		۵					۶	

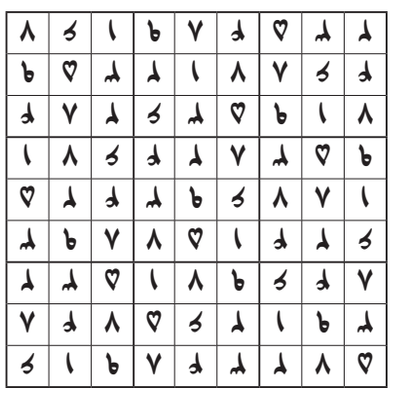

جدول کلمات متقاطع
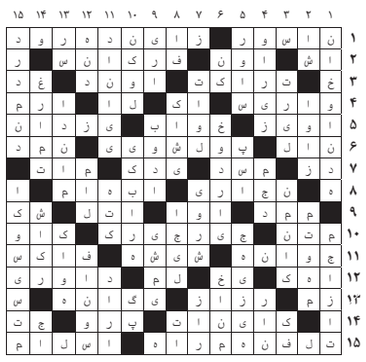
پاسخ جدول شماره ۵۵۳۰